

# امید جمعی

دیوید گریبر



ترجمه‌ی مریم وحدتی



دیوید گریبر (۱۹۵۹-۲۰۲۰)، انسان‌شناس برجسته‌ی آمریکایی، در این مقاله به سازوکار تولید نوپدی به‌منابۀ وضعیتی غیرطبیعی توجه می‌کند. هرچند مقاله بر مسأله‌ی سرمایه‌داری و نهادهای برسانده‌ی آن متمرکز است، اما این توان را دارد که به هر سازوکار توتالیتری گسترش یابد و زبان جامعه و انسان‌هایی باشد که در برابر نظام‌های سلطه مستأصل شده‌اند. آنچه گریبر را متمایز می‌کند، بازگشت او به مفهوم «کمونیسم» و بازتعریفش به‌عنوان راهی برای تغییر وضعیت است. (م.)

به نظر می‌رسد به بن‌بست رسیده‌ایم. سرمایه‌داری چنان که می‌شناسیمش، گویی در حال فروپاشی است. اما هم‌چنان که نهادهای مالی تلو تلو می‌خورند و فرومی‌افتند، هیچ بدیل آشکاری در میان نیست. مقاومت سازمان‌یافته به نظر پراکنده و نامنسجم می‌آید. از جنبش عدالت‌خواهی جهانی بیش از سایه‌ای باقی نمانده است. دلیل خوبی برای این باور وجود دارد که نسل بعد یا بعدتر سرمایه‌داری را دیگر نخواهد دید: این دلیل ساده (چنان که بسیاری اشاره کرده‌اند) که حفظ موتور رشد پیوسته برای همیشه در یک سیاره‌ی متناهی ناممکن است. با این حال، در مواجهه با این چشم‌انداز، واکنش آنی - حتی «پیشروها» و بسیاری از متظاهران به ضدیت با سرمایه‌داری - اغلب ترس است و چسبیدن به چیزی که وجود دارد، زیرا نمی‌توانند به‌سادگی بدیلی را به تصور درآورند که چه بسا سرکوبگرتر و ویران‌گرتر نباشد. نخستین پرسش‌مان باید این باشد: چگونه این اتفاق افتاد؟ طبیعی است که انسان نتواند تجسم کند که دنیای بهتر چگونه خواهد بود.

نومپدی طبیعی نیست. بر ساخته است. چنانچه واقعاً می‌خواهیم این وضعیت را بفهمیم، باید با درک این موضوع بی‌اغازیم که طی سی سال گذشته شاهد ساخت دستگاه بوروکراتیک گسترده‌ای به منظور ایجاد و ابقای نومپدی بوده‌ایم، ماشین گول‌پیکری که نخست و مهم‌تر از هر چیز برای نابودی هر تعبیری از آینده‌های بدیل ممکن طراحی شده است. اساساً حاکمان جهان یک وسواس واقعی دارند در باب حصول اطمینان از این‌که جنبش‌های اجتماعی نتوانند رشد کنند، شکوفا شوند، و بدیل‌هایی

پیشنهاد کنند؛ و کسانی که مناسبات قدرت موجود را به چالش می‌کشند، هرگز و تحت هیچ شرایطی نتوانند کامیاب شوند. پیشبرد این کار مستلزم ایجاد دستگاه پهنای از ارتش، زندان، پلیس، اشکال مختلف شرکت‌های امنیتی مخفی و دستگاه‌های اطلاعاتی پلیسی و نظامی، و موتورهای تبلیغاتی از هر نوع قابل‌تصور است، که بیشترشان مستقیماً به بدیل‌ها نمی‌تازند بلکه فضایی فراگیر از ترس، سازش‌پذیری و وطن‌پرستانه و درماندگی مطلق خلق می‌کنند که هر اندیشه‌ای درباره‌ی تغییر جهان را خیال خامی جلوه دهد. حفظ این دستگاه برای حامیان «بازار آزاد» حتی از حفظ هر نوع اقتصاد بازار موفق‌تر به نظر می‌رسد. برای نمونه، دیگر چگونه می‌توان توضیح داد آنچه را در اتحاد جماهیر شوروی سابق اتفاق افتاد، که تصور می‌شد پایان جنگ سرد به برچیده شدن ارتش و اداره‌ی اطلاعات و امنیت (کاگب) و بازسازی کارخانه‌ها بینجامد، لیکن آنچه در واقع رخ داد دقیقاً برعکس بود؟ این تنها یک نمونه‌ی افراطی از آن چیزی است که همه جا روی داده است. از حیث اقتصادی، این دستگاه تن‌لش محض است؛ تمام اسلحه‌ها، دوربین‌های نظارتی و موتورهای تبلیغاتی بی‌اندازه گران‌قیمتند و واقعاً چیزی تولید نمی‌کنند، و در نتیجه، کل سیستم سرمایه‌داری و احتمالاً کره‌ی زمین را با خود به زیر می‌کشاند.

افزایش ناگهانی و کنترل‌نشده‌ی مالی‌سازی و رشته‌ی بی‌پایان حباب‌های اقتصادی که تجربه کرده‌ایم، نتیجه‌ی مستقیم همین دستگاه است. تصادفی نیست که ایالات متحده هم به قدرت اصلی نظامی («امنیتی») جهان و هم به مروج اصلی اوراق بهادار جعلی تبدیل شده است. این دستگاه هست تا تخیل انسان را خرد و خاکشیر کند، تا هرگونه امکان تصور آینده‌های بدیل را پوچ سازد. بدین سیاق، تنها چیزی که برای تصور باقی می‌ماند پول بیشتر و بیشتر است و افزایش بدهی‌ها کاملاً از کنترل خارج می‌شوند. هرچه باشد، بدهی چیزی نیست جز پول خیالی که ارزشش تنها در آینده قابل درک است: سودهای آتی، عواید استثمار کارگران هنوز زاده نشده. سرمایه‌ی مالی به نوبه‌ی خود خرید و فروش این سودهای خیالی آینده است؛ و هنگامی که بپردازیم سرمایه‌داری خود تا ابد وجود خواهد داشت، تنها نوع دموکراسی اقتصادی تصورکردنی این است که همه به یک میزان آزادانه در بازار سرمایه‌گذاری کنند - تا سهم خود را در بازی خرید و فروش سودهای خیالی آینده بردارند، حتی اگر بنا باشد این سودها

افشروی جان خودشان باشد. آزادی به حق مشارکت در عوایدِ بردگیِ دائمیِ خویش بدل شده است. و از آنجا که حباب بر روی نابودی آینده‌ها ساخته شده بود، ظاهراً پس از ترکیدن - دست کم اکنون - چیزی باقی نمی‌ماند.

اما این اثر آشکارا موقتی است. اگر داستان جنبش جهانی عدالت‌خواهی به ما چیزی می‌گوید این است که در لحظه‌ی برآمدن احساسی از گشایش، تخیل بی‌درنگ می‌جهد. این همان چیزی است که عملاً در اواخر دهه‌ی ۹۰ رخ داد، زمانی - لحظه‌ای - که پیشروی به سوی جهانی در صلح به نظر ممکن می‌رسید. در ایالات متحده، طی پنجاه سال گذشته، هر زمان که به نظر می‌رسیده وقوع صلح محتمل بوده، همان اتفاق پیش آمده است: ظهور یک جنبش اجتماعی رادیکال متعهد به اصول کنش مستقیم و دموکراسی مشارکتی، با هدف انقلابی کردن معنای زندگی سیاسی. در اواخر دهه‌ی ۵۰ جنبش حقوق مدنی بود و در اواخر دهه‌ی ۷۰ جنبش ضد هسته‌ای. این بار در مقیاس جهانی روی داد و سرمایه‌داری را به چالش کشید. این جنبش‌ها عموماً فوق‌العاده تاثیرگذارند. بی‌گمان جنبش عدالت‌خواهی جهانی هم چنین بود. اندک کسانی درمی‌یابند که یکی از اصلی‌ترین دلایلی که جنبش یک دم درخشید و جست و رفت این بود که به اهداف اصلی‌اش دست یافت. آن زمان که اعتراض‌ها را در سیاتل سال ۱۹۹۹ یا در نشست‌های صندوق بین‌المللی پول در واشنگتن دی‌سی سال ۲۰۰۰ سازمان‌دهی می‌کردیم، به خیال هیچ‌کدام ما نمی‌آمد که ظرف سه یا چهار سال، روند سازمان تجارت جهانی از میان رود و ایدئولوژی‌های «تجارت آزاد» کمابیش به طور کامل بی‌اعتبار شوند، که هر پیمان تجاری جدیدی که به سمت‌مان پرت کردند شکست می‌خورد، بانک جهانی مختل می‌شود و قدرت صندوق بین‌المللی پول بر اکثر مردم جهان عملاً از میان می‌رود. اما این دقیقاً همان چیزی است که رخ داده است. سرنوشت صندوق بین‌المللی پول به‌طور خاص شگفت‌انگیز است. آنچه زمانی وحشت جنوب جهانی بود، اکنون بقایای خرد و خمیر خود سابق خویش است، منفور و بی‌اعتبار شده، که کارش به فروش ذخایر طلای خود و جست‌وجوی نومیدانه برای مأموریت جهانی تازه‌ای تقلیل یافته است.

در همین حال، بخش عمده‌ای از «بدهی جهان سوم» حقیقتاً ناپدید شده است. تمام این‌ها دستاورد مستقیم جنبشی بود که توانست مقاومت جهانی را چنان مؤثر بسیج کند که نهادهای حاکم ابتدا بی‌اعتبار شدند، و سرانجام، آن‌هایی که دولت‌های آسیایی و به‌ویژه آمریکای لاتین را اداره می‌کردند، توسط مردمان خودشان ناگزیر به اثبات مدعای سیستم مالی بین‌المللی شدند. دلیل عمده‌ی آنکه جنبش به سردرگمی دچار شد، این بود که هیچ یک از ما واقعاً نمی‌پنداشت که ممکن است پیروز شویم. اما البته دلیل دیگری هم دارد. هیچ چیز به اندازه‌ی خطر دموکراسی مردم‌نهاد حاکمان جهان و به‌ویژه ایالات متحده را نترسانده است. هر زمان که جنبش حقیقتاً دموکراتیکی سربر آورد - به‌ویژه جنبشی مبتنی بر اصول نافرمانی مدنی و کنش مستقیم - واکنش یکسان است. دولت بی‌درنگ امتیاز می‌دهد (بسیار خوب، شما می‌توانید حق رأی داشته باشید، سلاح هسته‌ای نباشد)، آنگاه بر تنش‌های نظامی در خارج از کشور می‌افزاید. سپس جنبش ناگزیر می‌شود خود را به جنبش ضدجنگی بدل کند که کمابیش همواره سازمان‌دهی به‌مراتب کمتر دموکراتیکی دارد. بدین ترتیب، جنگ ویتنام پس از جنبش حقوق مدنی، جنگ‌های نیابتی در السالوادور و نیکاراگوئه در پی جنبش ضدهسته‌ای و جنگ علیه تروریسم به دنبال جنبش عدالت‌خواهی جهانی آمد. اما در این مرحله، می‌توانیم ببینیم آن «جنگ» برای چه بود: دست‌وپا زدن آشکارا مذبح‌خانه‌ی قدرتی روبه‌زوال برای تبدیل ترکیب عجیبش از ماشین‌های جنگ بوروکراتیک و سرمایه‌داری مالی سوداگرانه به یک وضعیت دائمی جهانی. اگر این معماری پوسیده غفلتاً در انتهای سال ۲۰۰۸ فرو ریخت، دست کم تا حدودی بدان علت بود که بسیاری از کارها را پیش‌تر جنبشی انجام داده بود که، در مواجهه با موج سرکوب پس از ۱۱ سپتامبر، به علاوه‌ی سردرگمی در باب نحوه‌ی تکرار موفقیت خیره‌کننده‌ی نخستینش، ظاهراً تا حد زیادی از صحنه محو شده بود. البته به‌واقع چنین نبود.

ما آشکارا در آستانه‌ی بازخیز سترگ دیگری از تخیل عمومی هستیم. سرانجام آن روز می‌رسد. یقیناً نخستین واکنش به یک بحران پیش‌بینی‌نشده معمولاً شوک و سردرگمی است؛ اما پس از اندکی می‌گذرد و ایده‌های نو پدیدار می‌شوند. نباید چندان سخت باشد. بسیاری از عناصرش همین اکنون هم وجود دارند. اینک مسأله آن است

که تصورات ما به دلیل دهه‌ها پروپاگاندای بی‌امان در هم گره خورده‌اند، ما دیگر قادر به دیدن‌شان نیستیم. اینجا اصطلاح «کمونیسم» را در نظر بگیرید. به‌ندرت پیش می‌آید اصطلاحی چنان یکسره منفور باشد. خط متعارفی که ما کم‌وبیش بدون تفکر می‌پذیریم، این است که کمونیسم به معنای کنترل دولت بر اقتصاد است، و این رؤیای اتوپیایی ناممکنی است، زیرا تاریخ نشان داده است که واقعاً «کار نمی‌کند». بنابراین، سرمایه‌داری هر چند ناخوشایند اما تنها گزینه‌ی باقی‌مانده است.

تمام اینها مبتنی بر شناسایی «کمونیسم» به‌مثابه سیستمی است که در بلوک شوروی سابق، یا چین وجود داشت - اقتصاد دستوری از بالا به پایین. باید بپذیریم که در برخی شرایط، به‌ویژه هنگام رقابت‌های صنعتی، سازمان‌دهی پروژه‌های عظیمی چون برنامه‌های فضایی، یا به‌ویژه جنگ‌ها، این سیستم‌ها می‌توانند به طرز شگفت‌آوری کارآمد باشند. به همین دلیل است که قدرت‌های سرمایه‌داری در دهه‌ی ۳۰ چنان هراسیده بودند: اتحاد جماهیر شوروی سالانه ۱۰ درصد رشد می‌کرد، حتی در شرایطی که بقیه در حال رکود بودند. اما از شوخی روزگار سازمان‌دهندگان این نظام‌ها با وجود اینکه خود را کمونیست می‌نامیدند، هرگز ادعا نکردند که خود این سیستم از بالا به پایین «کمونیسم» است. اسمش را گذاشتند «سوسیالیسم» (نکته‌ی قابل بحث دیگر، اما لحظه‌ای کنارش می‌گذاریم)، و کمونیسم را جامعه‌ی اتوپیایی حقیقتاً آزاد و بدون دولتی می‌دانستند که در برهه‌ای از آینده‌ای نامعلوم وجود خواهد داشت. مسلماً سیستمی که آنها برپا کردند سزاوار نكوهش است. اما تقریباً هیچ ربطی به کمونیسم به معنای اصلی کلمه ندارد.

در حقیقت، کمونیسم اساساً تنها به معنای هر موقعیتی است که در آن مردم بر اساس اصل «از هر کس براساس توانایی‌هایش، به هر کس بر اساس نیازهایش» عمل می‌کنند - این روشی است که تقریباً همه اگر با هم کار می‌کنند تا کاری انجام دهند، همیشه بدان عمل می‌کنند. اگر دو نفر در حال تعمیر لوله‌ای هستند و یکی می‌گوید «آچار را به من بده»، دیگری نمی‌گوید «در ازایش چه چیزی گیرم می‌آید؟» (یعنی چنانچه واقعاً بخواهند آن را تعمیر کنند). حتی اگر در استخدام شرکت‌هایی چون Bechtel یا Citigroup باشند، باز این امر صادق است. آنها اصول کمونیسم را به کار

می‌برند، زیرا تنها چیزی است که واقعاً کار می‌کند. همچنین از این روست که تمام شهرها یا کشورها به وقت بلایای طبیعی یا فروپاشی اقتصادی اغلب به گونه‌ای از کمونیسیم ساده و کارراه‌انداز بازمی‌گردند - شاید بتوان گفت بازارها و زنجیره‌های فرمان‌دهی سلسله‌مراتبی در آن شرایط چیزهایی لوکس و خارج از وسع آنها هستند. هرچه خلاقیت بیشتری لازم باشد، افراد بیشتری باید در یک کار خاص بداهه‌پردازی کنند، و شکل حاصل از کمونیسیم احتمالاً برابری‌خواه‌تر است؛ به همین دلیل است که حتی مهندسان کامپیوتر جمهوری خواه، به وقت تلاش برای ابداع ایده‌های نرم‌افزاری جدید، تمایل به تشکیل جمع‌های کوچک دموکراتیک دارند. تنها زمانی که کار یک‌دست و ملال‌آور می‌شود - مانند خطوط تولید - امکان تحمیل اشکال اقتدارگرایانه‌تر و حتی فاشیستی کمونیسیم فراهم می‌شود. اما واقعیت این است که حتی شرکت‌های خصوصی، از درون، سازمان‌دهی کمونیستی دارند - حتی اگر آن کمونیسیم اغلب اشکال فوق‌العاده ناخوشایندی به خود بگیرد.

پس کمونیسیم همین حالا هم بین ما حضور دارد. پرسش این است که چگونه می‌توان آن را دموکراتیک‌تر کرد. سرمایه‌داری، به نوبه‌ی خود، تنها یکی از راه‌های ممکن برای مدیریت کمونیسیم است - و به نحو فزاینده‌ای روشن شده در عوض راه فاجعه‌باری است. واضح است که باید به راه بهتری بیاندیشیم: ترجیحاً راهی که همه‌ی ما را به نحو نظام‌مند به جان هم نمی‌اندازد.

تمام این‌ها درک آن را که چرا سرمایه‌داران مایلند چنین منابع خارق‌العاده‌ای را در ماشین‌های نومیدی بریزند، بسیار آسان‌تر می‌سازد. سرمایه‌داری تنها یک سیستم ضعیف برای مدیریت کمونیسیم نیست: گرایش رسوا و منفوری دارد که به طور ادواری بیاید و از هم بپاشد. هر بار که می‌آید، کسانی که از آن سود می‌برند، باید همگان را - و بیش از همه افراد فنی، پزشکان و معلمان، نقشه‌برداران و بازرسان دعاوی بیمه‌را - متقاعد سازند که واقعاً چاره‌ای جز این نیست که وظیفه‌شناسانه همه چیز را دوباره به هم وصله بزنند، شبیه به شکل اصلی‌اش. این در حالی است که اکثر کسانی که در نهایت کار بازسازی سیستم را انجام می‌دهند، آن را حتی چندان نمی‌پسندند، و همگی دست کم این ظن مبهم را دارند که ریشه در تجربیات بی‌شمار خودشان از کمونیسیم روزمره دارد، که واقعاً باید امکان ایجاد سیستمی دست‌کم اندکی کم‌تر احمقانه و

ناعادلانه باشد. به همین دلیل است که، همان‌گونه که رکود بزرگ نشان داد، وجود هر بدیل به نظر احتمالی - حتی بدیل غیرقابل اعتمادی چون اتحاد جماهیر شوروی دهه‌ی ۱۹۳۰ - می‌تواند، چنان‌که ماسیمو دی آنجلیس<sup>۱</sup> اشاره می‌کند، صرفاً چرخه‌ی نوسان رونق و رکود سرمایه‌داری را به بحران سیاسی ظاهراً غیرقابل حلی تبدیل کند. این به نوبه‌ی خود به توضیح اعوجاجات ایدئولوژیک غربی کمک می‌کند که با آنها دائماً به ما می‌گویند: «کمونیسم کار نمی‌کند». من دیده‌ام مادرانی را که به دختران دوازده ساله‌ی خود چنین می‌گویند، زمانی که دختران چندان پیشنهاد می‌دهند که کارها را با هم مشترکاً انجام دهند. (انگار مشکل اتحاد جماهیر شوروی این بود که کسی را نداشتند تا دستور دهد!) در واقع، کاملاً عجیب است که ببینیم لفاظی‌های معیار چه شتابان از گفتن اینکه «سیستمی چون اتحاد جماهیر شوروی بدون بازار داخلی، نه از نظر فناوری و نه در تأمین کالاهای مصرفی، با ثروتمندترین و پیشرفته‌ترین رقبای سرمایه‌داری خود نمی‌تواند رقابت کند» به این سخن می‌رسد که «چنین جامعه‌ای هرگز نمی‌تواند وجود داشته باشد». در حقیقت، باید به خوانندگان یادآوری کنم که وجود داشت. بیش از هشتاد سال هم وجود داشت. قدرت جهانی بود، هیتلر را شکست داد و فضاوردان را به آسمان فرستاد. باید تأکید کنم که هیچ آدم عاقلی هرگز آرزوی بازآفرینی چنان سیستمی را ندارد. اما کار ایدئولوژیکِ تظاهر به ناممکن بودن آن گویی واقعاً طراحی شده است تا ما را متقاعد سازد که کمونیسم واقعی، کمونیسم واقعی روزمره، از آن نوع که اتحاد جماهیر شوروی و متحدانش هرگز عملاً در خود نداشتند، احتمالاً نمی‌تواند معنای اجتماعی بزرگ‌تری داشته باشد. زیرا اگر اندیشیدن درباره‌ی شیوه‌ی زندگی واقعی خود را سر بگیریم، شاید چندان مشتاق نباشیم که به اطاعت از دستورات ادامه دهیم، و هر زمان که دستگاهِ ستم بر خودمان دوباره خراب شد، وظیفه‌شناسانه بازسازی‌اش کنیم.

نه این که هیچ آدم عاقلی هرگز رؤیای بازسازی چیزی شبیه اتحاد جماهیر شوروی قدیم را نداشته باشد. کسانی که به براندازی نظام مایلند، عمدتاً تاکنون، از تجربه‌ی

<sup>۱</sup> Massimo de Angelis



تلخ، آموخته‌اند که نمی‌توانیم به هیچ نوع حکومتی ایمان داشته باشیم. در برخی از نقاط جهان، دولت‌ها و نمایندگان‌شان عمدتاً خیمه‌هاشان را برپسته و رفته‌اند: کل مناطق آفریقا و جنوب شرقی آسیا، و احتمالاً بخش‌هایی از قاره آمریکا وجود دارد که حضور دولت و سرمایه در آن‌ها ناچیز است، یا حتی وجود ندارد، لیکن از آنجا که مردم هیچ تمایلی به کشتن یکدیگر نشان نداده‌اند، هیچ‌کس واقعاً متوجه‌شان نشده است. برخی از این‌ها مناسبات اجتماعی نویی را بداهه خلق می‌کنند که ما راه آسانی برای شناخت‌شان نداریم. در برخی دیگر، دهه‌ی گذشته توسعه‌ی هزاران شکل از انجمن‌های کمک متقابل در سرپیچی آشکار از دولت‌ها و سرمایه‌ها را به خود دیده است، که بیشترشان حتی در رادار رسانه‌های جهانی راه نیافته‌اند. آنها دامنه‌ای را دربرمی‌گیرند، از تعاونی‌ها و انجمن‌های کوچک گرفته تا آزمون‌های گسترده‌ی ضدسرمایه‌داری، مجمع‌الجزایر کارخانه‌های اشغال‌شده در پاراگوئه یا آرژانتین یا مزارع چای و شیلات خودگردان در هند، نهادهای خودمختار در کره، کل جوامع شورشی در چیپاس یا بولیوی، انجمن‌های دهقانان بی‌زمین، خرابه‌نشینان شهری، اتحادهای محله‌ای، که تقریباً جاهایی ناگهان سربرمی‌آورند که به نظر می‌رسد قدرت دولتی و سرمایه‌ی جهانی موقتاً خود را به بی‌خیالی زده است. تمام این آزمون‌ها ممکن است تقریباً هیچ وحدت ایدئولوژیکی نداشته باشند و اکثرشان حتی از وجود دیگری آگاه نباشند، اما مشخصه‌ی همه‌شان تمایل مشترک برای گسستن از منطق سرمایه است. و در بسیاری از جاها، آنها به هم پیوستن را سر می‌گیرند. «اقتصاد همبستگی» در هر قاره، دست کم در هشتاد کشور مختلف وجود دارد. ما در نقطه‌ای هستیم که می‌توانیم شروع به درک خطوط کلی چگونگی به هم پیوستن‌شان در سطح جهانی کنیم و اشکال نویی از مشترکات جهانی را برای یک تمدن شورشی‌راستین خلق کنیم.

بدیل‌های پدیدار مفهوم اجتناب‌ناپذیری را از میان می‌برند، این که سیستم لزوماً باید به یک شکل به هم وصله شود - به همین دلیل است که حذف آنها، یا زمانی که امکان‌پذیر نباشد اطمینان از این که کسی از آنها خبردار نشود، برای حکومت جهانی بایسته است. آگاهی از آن به ما این امکان را می‌دهد که هر کاری را که تا کنون انجام می‌دادیم، به نحو متفاوتی ببینیم، تا دریابیم که همه‌ی ما همین الان هم کمونیست هستیم وقتی روی یک پروژه‌ی مشترک کار می‌کنیم، همین الان هم آنارشیست هستیم

وقتی مسایل مان را بدون مراجعه به وکلا یا پلیس حل می‌کنیم، همه‌ی ما انقلابی هستیم وقتی چیزی حقیقتاً نو می‌سازیم.

شاید کسی اعتراض کند: انقلاب نمی‌تواند خود را به این محدود کند. درست است. بر این مبنای بحث‌های استراتژیک مهم واقعاً نوبی مطرح شده است. با این حال، ایده‌ای ارائه خواهیم کرد. دست کم برای پنج هزار سال، جنبش‌های مردمی تمایل داشته‌اند بر مبارزه بر سر بدهی متمرکز شوند - این بسی پیش از آن که سرمایه‌داری حتی وجود داشته باشد، صادق بود. دلیلی دارد. بدهی کارآمدترین ابزاری است که تا به حال ساخته شده است تا روابطی اساساً مبتنی بر خشونت و نابرابری قهرآمیز برقرار کند، و نزد تمام افراد نگران درست و اخلاقی جلوه دهد. وقتی این ترفند دیگر جواب ندهد، همه چیز منفجر می‌شود. چنان که رویه‌ی اکنونش است. بدیهی است که بدهی خود را به عنوان بزرگ‌ترین نقطه ضعف سیستم نشان داده است، نقطه‌ضعفی که از کنترل هر کسی بیرون است. همچنین فرصت‌های بی‌پایانی را برای سازمان‌دهی فراهم می‌کند. برخی از اعتصاب بده‌کاران یا کارتل بده‌کاران سخن می‌گویند. شاید چنین باشد - اما دست کم می‌توانیم با تعهد در برابر خلع یدها بی‌اغازیم: اگر بناست هر یک از ما از خانه‌اش رانده شود، محله به محله متعهد شویم، از یکدیگر حمایت کنیم. قدرت نه فقط به چالش کشیدن رژیم‌های بدهی بلکه به چالش کشیدن تاروپود سرمایه‌داری - بنیان اخلاقی آن - است که اکنون آشکار شده مجموعه‌ای از وعده‌های نقض شده است که بدین سیاق بدهی جدیدی می‌سازد. با این همه، بدهی تنها همین است: یک وعده، و دنیای کنونی آکنده از وعده‌هایی وفاننده است. اینجا می‌توان از قولی که دولت به ما داده سخن گفت، که اگر از هر حقی برای اداره‌ی جمعی امور خود دست برداریم، دست کم از امنیت اولیه‌ی زندگی برخوردار خواهیم شد. یا وعده‌ای که سرمایه‌داری می‌دهد - این که اگر مایل به خرید سهام در فرودستی جمعی خود باشیم، می‌توانیم مانند پادشاهان زندگی کنیم. وعده‌های پوچ به‌فنارفته. آنچه باقی می‌ماند چیزی است که می‌توانیم به یکدیگر قول بدهیم. به‌طور مستقیم و بی‌واسطه. بدون وساطت بوروکراسی‌های اقتصادی و سیاسی. انقلاب با این پرسش آغاز می‌شود: مردان و زنان

آزاد چه نوع وعده‌هایی به یکدیگر می‌دهند و چگونه با این وعده‌ها شروع به ساختن دنیایی دیگر می‌کنند؟

پیوند با متن اصلی:

<https://theanarchistlibrary.org/library/david-graeber-hope-in-common>